

سایه‌هایی بر پنجره

ترجمهٔ موسی اسوار

غائب طعمه فرمان



عبدالواحد حاج حسین در نجاری شهره است. او این شغل را از هفت پشت به ارث برده و در این کار از ساختن گهواره و تابوت شروع کرده و به ساختن مبل و جهیز عروس رسیده که خود اسمش را گذاشته «فرداعلای ماندگار». عمو عبدالواحد، همان ابو ماجد گل، مردی خوش بديهه است و کنجکاو در احوال مردم. کسی نبوده است که گذرش به دکان او بیفتد و از سلامی از او یا احوالپرسی او و یا اظهار نظری از او و پشتبندش نکته پرانی دلپذیر او بی نصیب بماند. ولی امروز عمو عبدالواحد ساکت و آشفته است، انگار غرقه هفت دریا فکر و خیال است. در صندلی کهنه و فرسوده‌ای فرو خزیده که هیچ کس نمی داند چرا هنوز آن را در دکان خود که پر از چوب و تخته صیقلی و آکنده از بوی حلال‌ها و ورنی است نگه داشته است. عمو عبدالواحد گرفته است. با مشکلی دست و گریبان است که در طول زندگی با آن مواجه نشده است. هیچ کس هم از آباء و اجدادش یا از خویشان دور و نزدیکش یا از محله قدیمی اش یا به گمان قوی حتی یک خانواده از محله جدیدش با آن روبه‌رو نبوده است. حتی به یاد ندارد که چنین چیزی شنیده یا کسی برای او تعریف کرده باشد. این مشکل بی مانند و بغرنج که باعث سرگیجه است و عرق شرم بر پیشانی می‌نشانند این است که عروس نادان و خیره سرش، زن پسر دوم او، دیروز

خبر رسوایی مثل بویی نفرت‌انگیز همه جا می‌پیچد، مثل دود حریق در خانه‌ای روباز. اما اگر برای امر خیر دست به کار شوی، خواهی دید عده کمی از آن یاد می‌کنند.

عمو عبدالواحد آه و اوف سرداد و دست دراز کرد و بسته سیگار را از رو زمین برداشت. سیگاری روشن کرد و سینه را از دود خشک آن پر کرد. با چند نیم‌سرفه سینه صاف کرد و حس کرد در بازدم خود غمی متراکم در سینه و زهری منتشر در روح را با دود سیگار بیرون می‌دهد. وقتی از آن بار غم که بر او سنگینی می‌کرد کمی رها شد، دمی احساس راحت کرد و در لحظه‌ای خیرگی و فراموشی از فکر دنیا و غم و غصه آن درآمد و تصور کرد حسبیبه هنوز در خانه است و بیرون نرفته و هر چه هست توهم و بدگمانی است و بس؛ همان طور که در چند هفته گذشته دلش از دست خیره‌سری‌ها و لابلایگری‌های حسبیبه و بی‌توجهی او به مصیبتی که خود گرفتارش بوده پر بوده است. شاید هم به‌واقع از خانه بیرون رفته و الآن برگشته باشد تا با بوسه‌باران سر مادرشوهر و خیس کردن آن با اشک پشیمانی و حسرت بگوید: «مادر جان، به تنگ آمده بودم و برای هواخوری بیرون رفتم و در راه‌ها گم شدم. بغداد قدیم ویران شده و جز مخروبه‌ها چیزی از آن به جا نمانده. بغداد جدید هم همه‌اش خیابان در خیابان است و مردم در آن گم می‌شوند. سرگیجه گرفته بودم. احساس می‌کردم در شهر دیگری هستم». برای لحظه‌ای، عبدالواحد این تصور را باور می‌کند و به حسبیبه حق می‌دهد. با خود می‌گوید: درست است! بغداد قدیم مثل غربال شده، مثل ویرانه‌های بابل* من هم در این سن و سال گاه احساس می‌کنم سرم مثل پروانه می‌چرخد!

فکر عبدالواحد به جای دیگر هم می‌رود. شاید حسبیبه واقعاً دلتنگ خانه قدیمش شده. مگر خود او بارها برای خانه قدیمی خود دلتنگ

از خانه بیرون رفته... و تا الآن هم برنگشته است. کسی نمی‌داند کجا رفته و شب را کجا گذرانده است... و آیا این کار او را فرار از خانه باید به حساب آورد یا قهر و پنهان شدن؟ آیا سرکشی و طغیان است یا سبکسری و رفتار بیخردانه؟ و آنگهی، دختر مستور چگونه می‌تواند خانه شوهر را بدون کسب اجازه از خانواده او ترک کند؟

آیا این کار مایه تنگ و موجب رسوایی همه خانواده نیست؟ اگر به گوش مردم برسد چه خواهند گفت؟ حتماً حرف عبدالواحد آبرودار ورد زبانشان و، برای تمسخر، نقل مجالسشان خواهد بود، و هر وقت دو نفر در محفلی یا در راهی به هم برسند پیچ‌خباثت‌آمیز آن‌ها درباره او خواهد بود. برای همین است که او از صندلی بیجان خود جنب نمی‌خورد، انگار می‌خواهد از انتظار پنهان و از دست این دنیا در پرده غیب باشد؛ دنیایی که یک دم جاده راست و مستقیمی به نظر می‌رسد که در آن چشم‌پسته پیش می‌روی و ناگهان با گودالی عمیق و سنگ‌جلو پای گردن خردکن و کمرشکنی روبه‌رو می‌شوی.

عبدالواحد ته سیگارش را مثل حشره به لبه تخته‌پاره‌ای إسقاط مالید و له کرد. بین خشم و ناخشنودی تاب می‌خورد. از او نخواهد گذشت، گناهِش را نخواهد بخشید... الهی ماشین زیرش بگیرد، الهی به چاه فاضلاب بیفتد، الهی تو رودخانه غرق بشود... الهی... الهی... آبرویش را برده، رسوای عالمش کرده، وادارش کرده خود را از چشم مردم دور نگه دارد و به این گوشه بخزد و جز به مصیبتی که به سرش آمده فکر نکند و، از ترس پرس و جوی مردم، از روبه‌رو شدن با آن‌ها پرهیز کند، گویی خبر فرار او همه جا پخش شده و از کوچه‌پس‌کوچه‌ها هم گذشته است. عبدالواحد به خود می‌گوید: ممکن است! چون مردم اگر حاضر باشند یک خبر خوب را نقل کنند، در برابر، هزار بار بیشتر شیفته دهن به دهن کردن خبرهای بدند!

* شهر باستانی و پایتخت امپراتوری قدیم بابل در عراق.